

درس یکصد و پنجاه و هفتم:

بحث در توحید خداوند متعال (۴) و ادامهٔ دفع
شبههٔ ابن کمونه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وَأَدْفَعُ بِأَنْ طَبِيعَةً مَا انْتَزَعَتْ *** مِمَّا تَخَالَفَتْ بِمَا تَخَالَفَتْ
بَلْ إِنْ سَأَلْتَ الْحَقَّ غَيْرَ وَاجِدٍ *** لَيْسَ مُعْنُونًا لِمَعْنَى فَارِدٍ
إِذِ الْخُصُوصِيَّةُ إِمَّا تُعْتَبَرُ *** فِي أَخْذِهِ فَلَمْ يَكُنْ مِنْهُ الْآخَرُ
أَوْ الْخُصُوصِيَّةُ لَيْسَتْ تُشْتَرَطُ *** فَالْوَاجِدُ الْمُشْتَرَكُ الْمَحْكِيُّ فَقَطَّ
وَ حَيْثُ لَا مَوْضُوعٌ أَوْ مَهْيَةٌ *** وَ لَا هَيُولَى كَيْفَ الْإِثْنَيْنِيَّةُ^١

بحث راجع به دفع شبهه ابن کُمونه بود. مرحوم

حاجی فرمودند که اگر ما حقایق مختلفه‌ای داشته

باشیم که اینها از جمیع جهات باهم فرق داشته باشند

و هیچ جهتِ مشترکی نداشته باشند، اگر این‌طور

باشد ما هیچ مابه‌الانتزاعی نمی‌توانیم برای اینها

به‌دست بیاوریم و وقتی که مابه‌الانتزاع و

مابه‌الاشتراک نشد، بنابراین این دو حقیقت

مابه‌الاشتراک ندارند و اگر در جایی دیدیم که صفت

یا یک ذاتی یا یک عَرَضی را - حالا عرض ذات یا

عرض به‌عنوان عارض بر موضوع باشد - بر دو شیء

حمل می‌کنند حتی در تضاد هم باید مابه‌الاشتراک

بین آنها باشد. من باب‌مثال اگر گفتیم که این مانند او

است در ضدیت، این عنوان ضدیتی که الآن اینها به

^١. منظومه، ج ۳، ص ۵۱۳.

او متصف هستند، یک وصف جامعی بین هردو است که حکایت از اشتراک این دو معنای متخالف در عروض می‌کند که مثلاً هم سواد و هم بیاض هردو در تضاد باهم اشتراک دارند و لازمه این اشتراک، اشتراک در حدود است، وقتی که اشتراک در حدود شد بنابراین در هر صورت این حد به خود می‌گیرد و وقتی که حد به خود گرفت، مسائل دیگری که احتیاج و امکان و نیاز و اینها است در اینجا به وجود می‌آید. این مطلب مرحوم حاجی بود.

مسئله دیگری که ایشان که در اینجا مطرح می‌کنند این است که حتی ما مطلب را از این بالاتر می‌بریم؛ صحبت در این بود که مابه‌الانتزاعی که در این دو امر مختلف هست آن مابه‌الانتزاع از خود اینها هست به جهت آن امر مشترک.

اثنیت و افتراق لازمه امتیاز

حالا ایشان می‌فرمایند که - با این بیانی که الآن ما می‌آوریم - اصلاً امکان ندارد مابه‌الامتیاز در وجه انتزاع دخالت داشته باشد به جهت اینکه اگر این مابه‌الامتیاز در منشأ انتزاع به عنوان مابه‌الامتیاز بودن

دخالت داشته باشد دیگر در این صورت نمی تواند آن مابه‌الامتيازِ دیگر در این جهت دخالت داشته باشد چون لازمه امتياز، اثینیت و افتراق است. پس باید فقط آن مابه‌الاشتراکِ اینها دخالت داشته باشد. فرض کنید اگر شما زید و عمرو را باهم تشبیه کردید و جهت عالم را به اینها نسبت دادید؛ **زیدُ عالم و عمروُ عالم** اگر این کار را کردید، باید بدانید که این وصف را به جهت علم بر اینها حمل کردید یا به جهت خصوصیات دیگر مثلاً چون پسر عمرو هستند یا چون در یک منزل زندگی می کنند یا چون هم سنّ هم هستند، به اینها نیست بلکه این اتصاف عالم به خاطر آن وجه اشتراکی است که بین این دو تا است، آن وجه اشتراک هم واحد است که همان علم است.

پس روی این حساب هم منشأ انتزاع و هم آن مُتَنَزِع در این صورت واحد خواهند بود که منتزع ما عبارت از عالم است که آن عالم امر کلی است، آن هم واحد است ولی آن عالم دارای دو مصداق است؛ یک مصداقش زید و یک مصداقش هم عمرو است.

ترقی ای که ایشان در اینجا فرمودند: **«بل إن**

سَأَلْتُ الْحَقَّ» ما این طور می گوئیم که به خاطر این

است که در برهانی که اوّل آوردیم گفتیم که ما یک امر را از یک ماهیتی که دارای خصوصیات مختلف است به لحاظ جهت اشتراک انتزاع می کنیم اما ایشان در اینجا می گویند که ما اصلاً از جهات مختلف انتزاع نمی کنیم، امکان ندارد از جهات مختلف انتزاع کنیم به جهت اینکه اگر آن خصوصیت دخالت ندارد بنابراین ما از آن انتزاع نکردیم، اگر دخالت دارد پس آن خصوصیت دیگر در اینجا چه نقشی دارد؟! در اینجا می گویند که انتزاع ما فقط از یک امر است هم مُعَنَوَن ما یک امر است و هم عنوان ما یک امر است؛ یک امر واحد است. در واقع وقتی که ما عالم را انتزاع می کنیم به چشم و ابروی زید و به انتسابش به پدر و مادرش کار نداریم بلکه واقعاً علم در نظر ما می آید و فقط آن حقیقتی که این علم منشأ انتزاع برای این شده است یعنی مصداق در نظر ما می آید. حالا آن زید و قدوقواره، کم، وضع، انتساب و اضافاتش در نظر ما نمی آید. اگر هم در نظر ما می آید از باب این است که اینها مقارنات با این مُعَنَوَن و مصداق

هستند. بالأخره زید بدون چشم و ابرو که نمی‌شود
ولی واقعاً در جنبهٔ عالمیت هیچ‌وقت این
خصوصیات دخالت ندارند. یعنی فرض کنید که اگر
به آقای بروجردی می‌گوییم که عالم است، این آقای
بروجردی اگر قیافه‌اش هم عوض می‌شد باز هم
عالمیت او سر جایش بود؛ من باب مثال اگر می‌آمدند
با یک جراحی پلاستیک صورتش را عوض
می‌کردند باز این عالمیت تکان نمی‌خورد یا اگر دوتا
پایش را هم قطع می‌کردند باز عالمیتش سر جایش
بود یا اگر چهره‌اش به‌طور کلی عوض می‌شد باز
عالمیتش سر جایش بود. اینکه در تمام این مسائل
باز عالمیت سر جایش هست به‌خاطر این است که
مُعَنَوَن، معنوی واحد است و این خصوصیات
هیچ‌گونه دخالتی در اتصاف این مُعَنَوَن به‌عنوان
ندارند. آن معنوی همان جنبهٔ علمی است که در نفس
ایشان مُرتکز است و منشأ انتزاع عنوان ما همان علم
کلی است، پس آن واحد است و این هم واحد
می‌شود. این هم یک دلیل دیگر.

تلمیذ: فرمودید ابن‌کمونہ این مطلب را گفتند؟

استاد: بله.

تلمیذ: بالأخره در اینجا هرچه باشد ما فرض کردیم که دو هویت متخالف از تمام جهات است بنابراین ما دیگر نمی‌توانیم، فرض ما خلف پیدا می‌کند، چون در این صورت دیگر اشتراک به وجود می‌آید گرچه در آن اشتراک یک امر کلی است بالأخره اشتراک به وجود می‌آید این فرض ما در اینجا ...

استاد: اشتراک در کجا به وجود می‌آید؟

تلمیذ: در همین عنوانی که ما می‌گوییم: معنوش عنوان کلی دارد.

استاد: عنوان واحد است دیگر.

تلمیذ: بالأخره عنوان واحد، دو هویت در آن با هم اشتراک دارند.

استاد: در آن کدام است؟

تلمیذ: همان علمیتی که شما فرمودید.

استاد: بله ما هم همین را می‌گوییم؛ در اینجا به

ابن‌کمون می‌گوییم که شما که می‌گویید:

«واجب الوجود بالذات»، این واجب الوجود بالذات

یک عنوان واحد است یا نه؟!

تلمیذ: بله؟

استاد: منشأ انتزاع این عنوان واحد چیست؟

تلمیذ: منشأ انتزاع هرچه باشد بالآخره باهم اشتراک دارند.

استاد: همان دیگر پس تمام است پس **هویتان** **متخالفان** نیستند حاجی هم این را می‌گوید، می‌گوید که پس **هویتان** **متخالفان** خُلف می‌شود. یا شما باید منشأ انتزاع را بگویید که خصوصیت دخالت دارد، آن مابه‌الامتیاز دخالت دارد که اگر مابه‌الامتیاز این دخالت دارد پس مابه‌الامتیاز آن دخالت ندارد. اگر مابه‌الامتیاز آن در اتّصاف دخالت دارد پس این دخالت ندارد پس باید مابه‌الاشتراک باشد. یا باید بگویید که مابه‌الاشتراک دارند، بنابراین در اینجا حد قائل شده‌اید. یا باید بگویید که مابه‌الاشتراک ندارند پس واجب‌الوجود را به هردو اطلاق نکنید به یکی اطلاق کنید. ایشان برهان دیگری بر توحید می‌آورند - قبلاً هم مفصلاً این مطلب را فرمودند - و آن این است که به‌طور کلی هر کثرتی را که شما در نظر بگیرید یا کثرت نوعیه است یا کثرت عددیه است؛ عددیه هم دو قسم است؛ یا

اینها در جوهر کثرت دارند یا در عَرَض. در کثرت نوعیه مثل انسان و غنم و بقر که اینها کثرت نوعیه دارند که در آن ماهیت است و ماهیت هم ملزوم امکان است بنابراین امکان ذاتی است که آن توحید کنار می‌رود. یا اینها کثرت عددیه دارند یعنی نوعشان واحد است اما در عدد متکثر هستند، حالا کثرت عددیه یا در جوهر است که لازمه‌اش این است که این جوهر در ماده کثرت داشته باشد بنابراین اثبات ماده می‌شود و چون ماده بالقوه است نیاز به بالفعل دارد و نیاز به علت مُفیضه دارد. این هم در این صورت باطل می‌شود. یا در عَرَض است که آن عرض هم نیاز به موضوع دارد که آن هم دیگر بدتر از اوّل است که ماده و این حرف‌ها باشد. این هم برهان دیگری بر توحید بود. شبهه ابن‌کمونه تمام شد.

در بحث اثبات إله عالم وارد شدیم. تابه‌حال می‌گفتیم که وجود واحد است و خداوند واحد است حالا از اینجا می‌خواهیم ثابت کنیم که صانع واحد است. چه اشکالی دارد که دو خدای فاعل وجود

داشته باشند؟! بحث اوّل این بود که اصلاً چه اشکالی دارد دو واجب‌الوجود باشند؟! ولو یک واجب‌الوجود در خانه‌اش بنشیند و دست روی دست بگذارد و کاری انجام ندهد و دیگری کار انجام بدهد و فقط بگوید که تو کار کن مثل حیواناتی هستند که یا حیوان نر می‌رود شکار می‌کند و ماده می‌خورد یا بعضی‌ها به عکس نر در خانه می‌نشیند و ماده می‌رود شکار می‌کند! حالا می‌گویید که دو خدایی [داریم] که یکی از آنها کار انجام می‌دهد و آن یکی رفته در خانه نشسته و رفع خستگی می‌کند. حالا صحبت در این است که هردو می‌خواهند با همدیگر آشتی کنند که تو یک قسمت را بساز و ما یک قسمت را می‌سازیم مثل همان یزدان و اهریمن، حالا آنها با همدیگر می‌جنگیدند اما این دوتا خدایی هستند که باهم آشتی می‌کنند و هردو باهم تقسیم کار می‌کنند؛ باران را تو بفرست برف را ما می‌فرستیم.

تلمیذ: یک مثقال عقل که دارند!

استاد: باهم کنار می‌آیند مثل آخوندها که نیستند!

اینکه در ایران است آن را که در نجف است می‌کوبد!

بابا این را رها کن، برو بگذار برایت بماند! می‌گویید

که نه او نباید باشد! آن وقت دلیل هم می آورد که باید چیز باشد و حکومت کفر بالای سرش نباشد تحت سیطره کفر نباشد و مبسوط‌الید باشد و اینها همه هست! آن موقعی که اینها نجف بودند انگار مبسوط‌الید بودند! مثل اینکه این احکام فقط برای بعد از انقلاب اسلامی است! آن زمان همه علمای نجف که صدام بالای سرشان بود من جمله همین آقایان که بعثی‌ها بالای سرشان بودند الحمدلله مبسوط‌الید بودند و تقلیدشان بلاشکال بوده است!

وَادْفَعِ الشَّبْهَةَ بِأَنَّ طَبِيعَةً وَ مَفْهُوماً وَاجِداً مَا - نَافِيَةً - انْتَزَعْتَ مِمَّا أَيْ مِنْ أَشْيَاءٍ تَخَالَفَتْ بِمَا هِيَ تَخَالَفَتْ كَالْحَيَوَانَ الْمُنْتَزَعِ مِنَ الْأَنْوَاعِ الْمُتَخَالِفَةِ مِنْ جِهَةٍ اتِّفَاقِهَا فِي حَقِيقَتِهِ لَا مِنْ جِهَةٍ اخْتِلَافِهَا بِالْفُصُولِ وَ الْإِنْسَانِ الْمُنْتَزَعُ مِنْ زَيْدٍ وَ عَمْرٍ وَ غَيْرِهِمَا مِنْ جِهَةٍ اتِّحَادِهِمْ فِي تَمَامِ الْمَاهِيَةِ الْمُشْتَرَكَةِ لَا مِنْ جِهَةٍ اخْتِلَافِهِمْ بِالْعَوَارِضِ الشَّخْصِيَّةِ.^۱

«و شبهه ابن کمونه را دفع کن به اینکه طبیعت و مفهوم واحد از اشیائی که مخالف هستند منتزع و گرفته نمی شود» یعنی از نظر تخالف انتزاع شود نه از نظر توافق و اشتراک، «مثل حیوانیتی که از انواع متخالفه منتزع می شود از جهت اتفاقشان در حقیقت» بالأخره چون در حقیقت جنسیت اتفاق دارند می شود این را انتزاع کرد. شما من باب مثال حیوانیت

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۱۸.

غنم را از بین غنم و چُدن انتزاع کنید و بگویید که این چدن حیوان است و غنم هم حیوان است درحالی که چدن حیوان نیست. اگر می‌خواهید از این دو انتزاع کنید، جسمیت را می‌توانید انتزاع کنید اما حیوانیت را نمی‌توانید چون چدن حیوان نیست. از نظر موارد تخالف شما نمی‌توانید یک وجه اشتراک یا یک عنوان را انتزاع کنید. «نه از جهت اختلافشان به فصول، انسانی که منتزع به زید و عمرو و غیر اینها می‌شود از جهت اتحادشان در تمام ماهیت مشترکه نوعیه است نه از جهت اختلافشان به عوارض شخصیه» مثل قد، علم، اضافات و فلان.

وَقِسْ عَلَيْهِمَا الْبَوَاقِي حَتَّى إِنَّ الْعَرَضَ الْمُنْتَزِعَ مِنَ الْأَجْنَاسِ الْعَالِيَةِ الْبَسِيطَةِ الْمُتَخَالِفَةِ بِتَمَامِ دَوَاتِهَا وَ هَذَا مِنْ قَبِيلِ مَا فَرَضَهُ هَذَا الرَّجُلُ أَنَّهَا يَنْتَزِعُ مِنْ جِهَةٍ اشْتِرَاكِهَا فِي الْعُرُوضِ وَ الْخُلُولِ فِي الْمَوْضُوعِ وَ إِذَا وُجِدَ فِي الْوَاجِبِينَ الْمَفْرُوضِينَ قَدْرُ مُشْتَرَكٍ تَحَقَّقَ فِي كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مَا بِهِ الْإِمْتِيَازُ لِيَتَحَقَّقَ الْإِثْنَيْنِيَّةُ فَجَاءَ التَّرْكِيبُ.^۱

«[و قیاس کن بر این بقیه موارد را] حتی عرض

منتزع است از اجناس عالیة بسیطه‌ای که به تمام

ذواتشان متخالف هستند.» شما عَرَض را انتزاع

می‌کنید از کم و کیف و اینها و به همه می‌گویید: **كُلُّهُمْ**

عَرَضٌ اینها همه عرض هستند. این جنبه عرضیت

را که انتزاع می‌کنید باز به لحاظ عروض اینها است،

۱. همان.

چون اینها عارض بر موضوع می‌شوند از این نظر یک وجه اشتراک بینشان پیدا می‌شود. «این از این قبیل است که این آقا فرض کرده است، از جهت اشتراک این اعراض در عروض و حلول در موضوع انتزاع می‌شود. یعنی همین واجب‌الوجود که در این دو ماهیت متخالفه من جمیع جهات عارض و حال می‌شود. حالا اگر در دو واجب مفروض یک قدر مشترکی پیدا شد که در هر کدام از این دوتا که مابه‌الامتیاز است متحقق شود تا اثینیت محقق شود، در این صورت ترکیب می‌آید». وقتی که ترکیب آمد دیگر سایر مسائل از قبیل احتیاج به ترکیب و علت مُفیض و اینها در پشت آن هست.

بَلْ إِنْ سَأَلْتَ الْحَقَّ عَنَّا فَنَقُولُ فِي شَيْءٍ مِنَ الْمَوَارِدِ غَيْرِ مِصْدَاقٍ وَاجِدٍ أَلَيْسَ مُعْنَوْنًا لِمَعْنَى فَارِدٍ إِذِ الْخُصُوصِيَّةُ الَّتِي فِي وَاجِدٍ مِنَ الْمُعْنَوْنَاتِ وَالْمِصْدَاقُ لَوْ تَكَثَّرَتْ إِمَّا تُعْبَرُ فِي أَخْذِهِ أَوْ أَخْذِ الْمَعْنَى الْفَارِدِ وَانْتِزَاعِهِ مِنْهُ وَصِدْقِهِ عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ مِنْهُ أَيْ مِنْ ذَلِكَ الْمَعْنَى الْفَارِدِ الْآخَرِ لِكَوْنِهَا فَاقِدَةً لِهَذِهِ الْخُصُوصِيَّةِ أَوْ الْخُصُوصِيَّةِ الْمَخْصُوصَةِ أَلَيْسَتْ تُشْتَرِطُ فِي أَخْذِ ذَلِكَ الْمَعْنَى وَصِدْقِهِ فَالْوَاجِدُ الْمُشْتَرَكُ يَعْنِي الْقَدْرَ الْمُشْتَرَكُ بَيْنَ الْمِصْدَاقِ هُوَ الْمَحْكِيُّ عَنْهُ وَالْمَأْخُودُ مِنْهُ فَقَطْ إِذِ الْخُصُوصِيَّاتُ مُلْغَاةٌ وَقَدْ مَرَّ فِي أَوَائِلِ الْأُمُورِ الْعَامَّةِ مَا يَتَعَلَّقُ بِالْمَقَامِ.^۱

«اگر حق را از ما سؤال کنی، در همه اینها که

تابه حال گفتیم، غیر از یک مصداق، معنون برای یک

معنا نیست» یعنی یک مصداق باید باشد تا معنون

باشد اگر شما می‌گویید که این دوتا همه شاعر

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۱۹.

هستند و شعر را می‌دانند، این چون مصداق واحد است شما عنوان واحد را از آن درمی‌آورید یعنی چون ملکه شعر ملکه واحدی است شما از آن ملکه واحد یک عنوان واحد که شاعر است درمی‌آورید پس مصداق هم باید واحد باشد. بله، این مُعَنَوَن برای یک معنا نمی‌شود، «خصوصیتی که در یکی از مُعَنَوَنات و مصادیق در افراد هست من باب مثال اگر آن خصوصیت زیاد باشد یا اینکه در اخذ آن معنا و انتزاع آن معنا از آن مُعَنَوَن و صدق این عنوان بر آن مُعَنَوَن معتبر است، پس از این معنای تنها، افراد دیگر نمی‌تواند باشد چون افراد دیگر این خصوصیت را ندارند و لکن خصوصیات دیگری دارند. یا خصوصیت مخصوصه به یک مُعَنَوَن در اخذ این معنا و صدقش شرط نیست. واحد مشترک یعنی قدر مشترک بین مصادیق، آن **”محکى عنه“** است و آن فقط از او اخذ شده است. زیرا خصوصیات دیگر در این موقع کنار می‌روند که در اینجا بحث شد».

بُرْهَانٌ آخِرٌ عَلَى التَّوْحِيدِ.
وَهُوَ أَنَّ الْكَثْرَةَ إِنْ كَانَتْ نَوْعِيَّةً فَبِالْمَاهِيَاتِ وَ إِنْ كَانَتْ عَدَدِيَّةً فَإِنْ كَانَتْ فِي الْجَوَاهِرِ فَبِالْمَادَةِ وَ لَوْ أَحَقَّهَا وَ إِنْ كَانَتْ فِي الْأَعْرَاضِ فَبِالْمَوْضُوعَاتِ وَ حَيْثُ لَا مَوْضُوعٌ أَوْ مَهْيَّةٌ وَ لَا هَيُولَى لِتَعَالَى الْوَاجِبِ عَنِ الْكُلِّ كَيْفَ يَتَحَقَّقُ الْإِثْنَيْنِيَّةُ.^۱

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۱۹.

«یک برهان دیگر برای توحید ذکر می‌کنیم و مطلب را تمام می‌کنیم و آن این است که هر کثرتی که در عالم هست، در وجود متحقق هست آن کثرت اگر یک کثرتِ نوعیه است و به ماهیات است ماهیات محدودند. اگر کثرتِ نوعیه نیست کثرت عددیه است و همه تحت یک حقیقت هستند یک نوع هستند. اگر این کثرت در جواهر است ماده و لواحقش موجب تکثر است. مواد موجب تکثر افراد هستند. اگر در اعراض است یعنی اگر کثرت، کثرتِ عرضی است این در موضوعات است.» موضوعاتش باید متعدد باشد، سواد و بیاض و امثال ذلک موضوعات مختلفی می‌خواهد موضوعاتش باید تفاوت پیدا کند. «و چون موضوعی در مورد پروردگار نیست تا عرضی بر او عارض شود - چون موضوع قبلاً باید باشد تا اینکه عرض به او عارض شود و خداوند که موضوع نیست تا اینکه عرض بر او عارض شود - و ماهیتی هم در خدا نیست چون خداوند محدود نیست و هیولا هم موجود نیست چون خداوند ماده نیست بنابراین در این صورت

دیگر وجهی بر اثینیت متحقق نخواهد شد.» این هم
دلیل دیگری برای توحید بود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد